

گفت‌وگو با قاتلی که عاشق اعداد خاص است

از کشتن همسر و فرزندم پشیمان نیستم!



عکس تزئینی است

اورژانس زنگ زد. وقتی امدادگران به خانه آمدند، گفتند آنها بر اثر مسمومیت مرده‌اند. فکر می‌کردند گاز گرفتگی علت مرگ بوده است.

❖ از قتل آنها پشیمان نیستی؟
نه.

❖ یعنی اگر به عقب برگردی، باز هم آنها را می‌کشی؟
اگر شرایط همین‌طور باشد، بله.

❖ چه شرایطی؟
دخالت‌های مادرانه. دخالت‌های مادر در زندگی من. دخالت فیروزه در تربیت بچه. نبود پدرم. مشکلات مالی.

❖ گفتی وضع مالی‌ات خوب بود؟
مدتی بود با بحران مالی روبه‌رو شده بودم. پدرم هم نبود که کمک کند.

❖ بعد از قتل چه کردی؟
زندگی عادی، چون با صحنه‌سازی از دستگیری رها شدم و همه فکر کردند آنها به مرگ طبیعی فوت کرده‌اند. سعی می‌کردم هر هفته سر خاک‌شان بروم و با آنها صحبت کنم. می‌دانستم شرایط برای‌شان در آن دنیا، بهتر از این دنیا بود.

❖ چرا تصمیم به قتل مادر گرفت؟
او عامل تمام بدبختی‌های من بود. سالگرد فوت همسر و دخترم سراغش رفتم و با پتو می‌خواستم خفه‌اش کنم که مقاومت کرد و از دستم فرار کرد.

❖ تترسیدی؟
چرا بترسم؟ انتهای این راه لو رفتن و دستگیری بود.

❖ بعد از این که نتوانستی مادر را بکشی، چه کردی؟
سه بار خودکشی کردم که آخرینش در روز تولدم بود. خیلی دوست داشتم روز تولدم بمیرم اما موفق نشدم.

❖ چگونه دستگیر شدی؟
برادرم به خاطر مشکلاتی در زندان بود. منتظر ماندم از زندان آزاد شود، وقتی بیرون آمد، خیالم راحت شد و به ماموران مراجعه کرده، خودم را تسلیم کردم. بعد از تسلیم شدن، حالم بهتر شد و کمی آرام شدم. کاش پدرم زنده بود. می‌دانستم اگر او بود، بهترین راه را برای برخورد با مشکلات جلوی پایم می‌گذاشت و از من حمایت می‌کرد.

❖ به بازی اعداد علاقه داری؟
بله. برنامه‌ریزی زندگی‌ام همیشه روی اعداد بود. سعی می‌کردم برای هرکاری چه خوب، چه بد روز خاصی را در نظر بگیرم.

عاشق اعداد است و مهم‌ترین تصمیماتش را در روزهایی با اعداد خاص اجرا می‌کرد. مثل قتل همسر و فرزندش و حمله به مادرش. پسری درس‌خوان و تیزهوش که حالا به اتهام قتل دستگیر و زندانی شده است. سعید وقتی رو به روی مجری نشست، سفره دل باز کرد و به تشریح جنایتی پرداخت که مرتکب شده بود. این هفته صحبت‌های این مرد از قتل همسر و فرزندش را با خوانندگان تپش بازخوانی می‌کنیم.

امیرعلی
حقیقت‌طلب
تپش

❖ بعد از ازدواج رویه زندگی‌ات تغییر کرد؟

خیلی. دیگر سمت ارتباط با دختران نرفتم و سرگرم زندگی‌ام شدم. هرکسی مرا می‌شناخت، متوجه این تغییر شده بود.

❖ پس خوشبخت بودید؟
خیر. فیروزه فکر می‌کرد من هنوز همان آدم هستم و هر جا می‌رفتم از رستوران تا سینما، آن را زهرمار من می‌کرد.

❖ چه زمانی بچه‌دار شدید؟
همان ماه‌های اول، باردار شد اما با رفتارش باعث شد به جای خوشحالی به این فکر کنم اگر این دو نبودند، چه می‌شد.

❖ بعد چه شد؟
به او گفتم بچه را بیاندازد اما قبول نکرد و گفت می‌خواهد دخترمان را نگه دارد.

❖ چرا به فکر کشتن‌شان افتادی؟
احساس کردم به آن دنیا اعتقاد دارد و بهتر است با وجود بچه در این دنیا نباشند. دخترم سه ساله بود که نقشه قتل او را اجرا کردم. فشار فیروزه و مادرم از یک سمت و تخیل از سمت دیگر، من را به این سمت کشید که آنها را بکشم. به همین دلیل به این فکر کردم داروی بیهوشی به خوردشان دهم و بعد خفه‌شان کنم.

❖ از روز قتل بگو.
صبح روزی که دخترم سه ساله شد به ناصر خسرو رفتم و با پرداخت پنج میلیون تومان، داروی بیهوشی گرفتم. همسرم عادت داشت شب‌ها دمنوش بخورد، به همین خاطر داخل دمنوش تمام داروی بیهوشی را خالی کردم. بعد از خوردن دمنوش و شیر دادن به بچه، خوابیدند. یک دقیقه پتو را محکم جلوی بینی و دهان کودک نگه داشتم و او خفه شد و جانش را از دست داد. بعد هم سراغ همسرم رفتم و او را به همین شیوه خفه کردم.

❖ همسر مقاومت نکرد؟
آن قدر داروی بیهوشی به آنها داده بودم که فکر کنم بر اثر همان داروها مرده بودند.

❖ بعد چه شد؟
کنار جسد آنها خوابیدم. ساعت ۷ صبح بیدار شدم و به

❖ خودت را معرفی کن.

مسعود. بچه شمال شهر هستم.

❖ چقدر درس خواندی؟

تافوق لیسانس درس خواندم. من خیلی درس خوب بود و همیشه معدل بالای ۱۹ بود، همین درس‌خوان بودن باعث شد در خانواده آزاد و رها باشم.

❖ وضع مالی‌ات چطور بود؟

خیلی خوب. پدرم از ساختمان‌سازهای معروف بود و ما در رفاه کامل بودیم. تا وقتی پدرم بود، هیچ غم و غصه‌ای نداشتم.

❖ چرا این قدر به پدرت وابسته بودی؟

او پشتوانه معنوی من بود. همیشه حواسش به من و کارهایم بود. مایه دلگرمی‌ام بود. من پولدار بودم و شیطننت زیاد داشتم. هر جا گندی بالا می‌آوردم، پدرم پشتم بود و فقط می‌گفت عیبی ندارد از این موضوع درس عبرت بگیر و اشتباهت را جبران کن.

❖ مادر ت چطور؟

یک زن ضعیف و دهن‌بین که زندگی را می‌تواند برای جهنم کند. ارتباط خوبی با او نداشتم و بیشتر با پدرم درددل می‌کردم.

❖ با همسرت چطور آشنا شدی؟

من خیلی شیطون بودم اما فیروزه تنها دختری بود که وقتی به او پیشنهاد دوستی دادم، گفت من اهل دوستی نیستم. او یک بار طلاق گرفته بود و در روابطش خیلی دقت می‌کرد.

❖ بعد چه شد؟

هم از رفتارش خوشم آمد و هم دلم به حالش سوخت. به همین خاطر با او ازدواج کردم. البته به این آسانی نبود. مادرم مخالفت کرد و حتی در مراسم خواستگاری نیامد. او خیلی لجباز بود اما من هم در ماجرای فیروزه آن قدر لجبازی کردم که قبول کرد.

❖ او را دوست داشتی؟

فیروزه عاشق من بود اما من همه را معمولی و به یک اندازه دوست داشتم.



سه بار خودکشی کردم که آخرینش در روز تولدم بود. خیلی دوست داشتم روز تولدم بمیرم اما موفق نشدم. من عاشق بازی با اعداد هستم و اتفاقات مهم زندگی‌ام براساس عده‌های خاص رقم می‌خورد

